[illegible]

[illegible]

[illegible]

درج اول

در تعلیم ایمان توحید و اصحاب تحقیق و حکما و تاظهر گلزار دانش شاهراه

فتح باب

ابواب مخزن وجود بحکم کنت کنزا مخفیا مسدود و بمفتاح فاحببت ان اعرف مفتوح و مشهود تخت نشستان هویت مطلقه روشن از احدیت ذات پس از آن سلطان واحدیت تکیه زن بساط صفات گشت ان الله کان مکنا فاستوی جالسا و باهتزاز نفس رحمانی گلستان اعیان ثابته مستعد نشو و نما شد و لاله کالا از گلبن شکفته و نه زلف سنبلی آشفته نه قامت سروی افراخته

| | |
| --- | --- |
| و نه بر سر سروی تذروی جا ساخته | گل بجیب شاخ رخ کرده نهان |
| عندلیب آسوده اندر آشیان | غنچها پنهان بهم مهیا خفته |
| عاشق پنهان ز هم میا خفته | تخت عقل تحسین و منه وجود الخلایق |

مانند قوت نامیه و بحیوة الحدایق از آتش که شاهد ان گلستان شد نقوش امثال سبزه مثال از نقش کرة الثانی لاتحیات یافتند پس گلهای گوناگون اجسام و اعیان محسوسه رنگ ظهور

| | |
| --- | --- |
| گرفته از پرده کمون بیرون شتافتند | پرده از رخسار گلها باز شد |
| عندلیبان را نواها ساز شد | فاصول عوالم الامکان ثلثه |

عقلا روحانا و خیالا مثالا و حسا جسمانا و سبب این ترتیب آنست که چنانچه در رجوع خلایق بحضرت خالق از توسط واسطه که نسبت خالق با و چون نسبتا و بخلایق باشد ناگزیر است که هم از جهة وجوب لمع الله وقتا و را انتزاع هم بملاحظه امکان ما للتراب و رب الارباب روا باشد در سیر صرف وجود وجوب در حد و امکان نیز توسط موجودی واجب است که زبان حالش باین ترانه ناطق و صادق آید

| | |
| --- | --- |
| همای همت من باز کرده بال طرب | دو کون و هر چه در ان زیر یک پر آورده |

نور محمدی صلی الله علیه و آله و بعبارة اخری عقل اول با شاء من سبحات نوره السبحان جامعا لجهتی الوجوب و الامکان عریا من الصور و المواد و بریا من المنقصة و الازدیاد و منه الذهاب و الیه الایاب صورت ظهور گرفت و لهذا فاتحة کالما و من الماء کل شیئی حی در عرف شرع از و بآب تعبیر رفت حدوثش با قدم همدوش گشت و در بزم امکان با شاهد وجوب هم آغوش شد پس در اینجا و عالم شهاده وی صرف الماده توسط واسطه که برزخ مجرد و مادی باشد

لازم افتاد و در مرتبهٔ ثانی عالم نفوس و مثال خیال منفصل متصلا بالصور لا المواد بوجود آمد فانه ثالثة
من انوار العقول وهو اکبر من العالمین اذ فیه صور المحسوس والمعقول پس در آخر مرتبهٔ نزول عالم
شهادة محفوفة بالصورة والمادة موجود شد وهی متضمنة للسوانح والحوادث مشتملة علی الزوائد
والنواقص الیها الذهاب ومنها الایاب ان نأی عن دارها فهم الدیار وان غرب فمقرها الحس
القرار انشاها الله تعالی من الهیولی الاولی وهی ظل النفس وهی اصل تقبل المادة لقبولها
الاشکال المادیة باسرها قال الله سبحانه وکان عرشه علی الماء ای کان بناء العالم الجسمانی
علی الماء التی تقبل کل خیر وشر وفی الحدیث النبوی اول ما خلق الله جوهرة فنظر الیها بعین الهیبة
فذابت اجزاؤها وصارت ماء فتحرک الماء وطغی وفوقها زبد وارتفع منها الدخان فخلق السموات
من ذلک الدخان وخلق الارض من ذلک الزبد فمراتب الوجوب والامکان وان کان
سبعة ولکن این مرتبهٔ الهویة واین الظهور فسبع مرتبة منها معد الخلق العالم بحمد الله وکانها المراد به
ایام وهذا العالم قد قدر بالفصول فقدر اقواتها اربعة ایام ولما تجلی الحق فی کل نفس بالجمال
والجلال فیعطی خلقا ویذهب بخلق مصرع ازنکاه هر جان نستاند ونکاه هر جان دهد یمحو الله ما یشاء
ویثبت ما یرید وعنده ام الکتاب وان لم تشعر بالتجدد والذهاب تری الجبال جامدة وهی تمر مر السحاب فقضیهن سبع
سموات فی یومین ای قوسی الاعطاء ووقت الاخذ تا کر شنوند کان این اجمال
تفصیل عوالم سبعه زیاده توضیح باید فلیتفکر وفی انفسهم لعلهم یتذکرون من عرف

نفسه

نفسه فقد عرف ربه خلق الانسان علی صورته الصورة مع ذی الصورة مطابق والظل وذو الظل
موافق ثانیا شان واطوار اباطوار وصفا بوصف وآثار ابآثار فحقیقة النفس بازاء مرتبهٔ الاولی
وظهورها لذاتها بذاتها فهو ولها لصفاتها ثم ادراک کلیات فعالها باجمالها ثم بروز لها
فی قوة خیالها وامثالها ثم من ثم فی القوی الظاهرة ثم منها فی العضو والجارحة بمنزلة العوالم
الستة الاخری بهذا جملة فی دایرة الوجود وخلاصة اسرار الغیب والشهود والحق لا زال فی
قدمه والخلق بعد فی عدمه بیت خاموش که قصه کفر نیست ور گفته شود شنفتنی نیست

## اشارهٔ غیبیه

غیب الغیوب اشاره بغیب ذات است از ذات و شهود ذات مر ذات را بالذات
احدیت ذات و غیب الغیوب صفات است و علم درین شهود واحدیت ذات واحدیت
صفات و غیب الغیوب افعال است و درین مرتبه تفاصیل صفات نیست بلکه صفتی نیست
که علم اطلاق نه علم مقابل قدرت و عقل که تعین اول است واحدیت صفات و احدیت
افعال و نفس که تعین ثانی ذات واحدیت افعال و ما تحتها الکثرات

## مثنوی

ای خوشا آغاز غم پرواز عشق — ای خوشا انجام بهر آغاز عشق
عشق از نو داستان پرداز شد — دوستان دستی که دستان ساز شد

بار زنجیر جنون بر داشتند / بند بر پای خرد بگذاشتند
عقلها را وقت آشفتن رسید / رازها را نوبت گفتن رسید
مرحبا ای عشق غم پرداز ما / ای تو هم همراز و هم غماز ما
ای فزون از فکر و از تدبیر ما / هم جنون ما و هم زنجیر ما
خیر مقدم حبذا اهلاً بها / لوحش الله بارک الله مرحبا
عقل را ره در دل دیوانه نیست / خلوت حق جای هر بیگانه نیست
خانهٔ دل منزل اخلاص تست / خلوت جان جای خاص الخاص تست
شاد بنشین وز غم آزاد کن / هم خرابم ساز و هم آباد کن

## تمثیل بابت خور

ای طفیل بود تو بود همه / بود در سودای تو سود همه
بود و جز بود تو بودی نبود / بود پنهان آتش و دودی نبود
عشق ناگه زد بر آتش دامنی / شعلها سر کرد از هر روزنی
شعلها را ظهور آموختند / پردها یک سر بسر سوختند
شد عیان از شعلها آنگاه دود / شعلها را دودها پنهان نمود
از درون چشمها جوشید رود / درکمون چشمها کوشید رود





چشمها زان دودها پنهان شده / چشمها زان رودها پیدا شده
چشم ما زان رودها خیره شده / روز ما زان دودها تیره شده
چون جمالش از حجاب غیرت است / از شهود خویش بر خود پرده بست
بود تا بود او ز چشم غیر دور / از خفا گاهی و گاهی از ظهور
کیست دانا غیر این ما و منی / چیست دانا اسیر زین ما و منی
چشم ما کو تا ببیند سوی دوست / ور ببیند هر چه بیند روی اوست
شاهد غیبی که خود مستور بود / چشم غیر از طلعتش او دور بود
عشق چون مشاطگی آغاز کرد / پرده از روی نکویش باز کرد
از تجلی آینه پیشش نهاد / آینه از صورت خویشش نهاد
عکس روی خویش در آینه دید / گرچه از عکسش شد آینه پدید
بر جمالش حسنی از نو خواست عشق / رویش از هر گونه آراست عشق
پس پریشان کرد زلف مشکبوی / در حجاب زلف پنهان کرد روی
گرچه ما محروم از روییم / هم اسیر زلف دلجوییم
تا کنون آینه اش باشد به پیش / عشق بازد هر با عکس خویش
عاشق است او با صد استغنا و ناز / عشق کس دیده است با عجز و نیاز

صبر از عکسش چو تواند حبیب / عکس کی از اصل بتواند شکیب
عشق از نو باز دستان ساز گشت / عکس سوی اصل آخر باز گشت
هجرها رفتند و آمد وصلها / عکسها رفتند سوی اصلها
مرغی افتاده سوی دام از چمن / پس عجب گر گیرد آرام از چمن
ور گرفتاری او بسیار شد / مدتی مهجور از گلزار شد
طبع او با دام و دانه یار گشت / خاطر او فارغ از گلزار گشت
با هم آوازان بطرف گلستان / گاه در پرواز و گه در آشیان
تا بدان غایت برون از یاد کرد / کو همی خود را الحان آزاد کرد
او رسش ناید که گلزارش بود / با گل و گلشن سر و کارش بود
بوی گل ره در چمن نمایدش / رهنما جذب گلستان آیدش
عشق از نو باز دستان ساز کرد / مرغ سوی آشیان پرواز کرد

## ترجیع تجلیات

گلستانش را گلی پیدا بود / از گل او بلبلی شیدا بود
فرقها ناز و نیاز از هم نداشت / بلبل و گل امتیاز از هم نداشت
ناگهان پیدا نیاز از ناز شد / حسن و عشق از یکدگر ممتاز شد



احتیاج آمد ز استغنا برون / گشت استغنا بر استغنا فزون
ابر آذاری ره گلشن گرفت / سبزها آغاز روییدن گرفت
هر یکی فیضی از او قابل شده / سوی چیزی هر یکی مایل شده
این یکی پرگیا آن یک کم خواست / آن یکی ناموس و آن یک ننگ خواست
پس بوفق خوی و استعداد شان / آنچه باید دید لایق داد شان
سبزها را ساخت از گلها جدا / داد مرغان را جدا از هم نوا
نی گیا آگاه از بلبل هنوز / بلبلان را نه خبر از گل هنوز
گل بجیب شاخ رو کرده نهان / عندلیب آسوده اندر آشیان
غنچها پنهان بهم میساختند / عاشقی پنهان ز هم میباختند
نی قد سرو هنوز افراخته / نه بسروی قمری جا ساخته
طرهٔ سنبل همان بیتاب بود / دیدهٔ نرگس همان در خواب بود
باد نوروزی بطرف گلستان / شد پی زیب چمن دامن کشان
مهدهای گل عیان آمد بشاخ / عندلیب از آشیان آمد بشاخ
پرده از رخسار گلها باز شد / عندلیبان را نواها ساز شد
طرهٔ سنبل پریشانی گرفت / لاله در دل داغ پنهانی گرفت

نرگس از خواب عدم بیدار شد　　چشم او زین رخ گلزار شد

سروها را پای در گلها بماند　　لاله‌ها را داغ بر دلها بماند

## کشف عجایب

دیده را دیدار خور خیره کند　　نور صافی چشم را تیره کند

دیده آب آر و چو بیند آفتاب　　دیدن خورشید نتوان جز در آب

مهر اندر آب صافی ظاهر است　　هر چه این صافی‌تر آن پیداتر است

صاف کن این آب خاک آلود را　　در عدم بین هستی موجود را

عکس مهر ار بیند اندر آب کس　　آب نماید همان مهر است و بس

آفتاب انداخته عکس اندر آب　　آب ناپیدا و پیدا آفتاب

آب محسوس آید از حس دگر　　لیک دید مهر نتوان بی بصر

باید اعمی گر شود جویای آب　　لیک در آب او نبیند آفتاب

ما همان اعمی و عالم همچو آب　　نور حق پیدا در آن چون آفتاب

گاه ریزش بهر گرد بر بدن　　گاه آرامش لب که در دهن

گرد ورد آب و گردد غرقه کس　　یا خورد چندانکه بر بندد نفس

حس لمس و ذوق که بیند جز آب　　دیده باید تا ببیند آفتاب





خواست تا آسمان کند دیدار خویش　　پرده‌ها بربست بر رخسار خویش

چرخ و ماه و آفتاب آمد پدید　　آفتابش را سحاب آمد پدید

آسمان آمد نقابی بر رخش　　آفتاب و مه سحابی بر رخش

گر سخن بی پرده خواهی پرده نیست　　روی اندر پرده پنهان کرده نیست

بی حجاب و بی سحاب و بی نقاب　　آفتاب است آفتاب است آفتاب

خامش ای دل کین سخن در پرده به　　راز اللّه بی نگاه پنهان کرده به

تا نورزد هر چه بود و هر چه هست　　از نکویی بر جمالش پرده بست

آفتابی گشت پیدا در سحاب　　یا در آب افتاد عکس آفتاب

آفتابی بحر زاری و ابر خیز　　آفتابی در دل هر قطره نیز

## نشأه من نشآت الحسن

محفل عشق چو سر آراستند　　اول از بیگانگان پیراستند

ساقی آنکه باده در گردش فکند　　باده‌ها در سینه‌ها آتش فکند

باده شوق انجمن افروز شد　　آتش می باز عالم سوز شد

دست خضر به دامن جانها گرفت　　اشک حیرت راه دامانها گرفت

آسمانها و زمینها سرخوش شدند　　که حریفان همان بزم خوش شدند

از یکی جرعه زمین سرمست شد — هم ز پا افتاد و هم از دست شد
مست افتاد است از خود بی‌خبر — نا شناسد سر ز پا نی پا ز سر
طاق چرخ از زمین چون پیش بود — در بساط قرب هم زان پیش بود
دورها خورد است و اکنون سرخوش است — از پی آن دور در گردش است
شخص انسان کز همه کامل‌تر است — ذات او را لطف حق شامل‌تر است
جرعه‌ها نوشیده و پیمانه‌ها — جرعه نه پیمانه نه خمخانه‌ها
نشأه می‌کرده نه در روی بروز — اگر او را نه از مستی هنوز
جنبش گردون و آرام زمین — گشته در شخص وجود او چنین
گر بجنبد عرش و فرش را اوست — از حد امکان برون حرکات اوست
ور گراید سوی تمکین — کوه که جنباندش از جای خود

مطلع فی نعت

عقل را با عشق درهم ریختند — صورت و معنی بهم آمیختند
مجتمع کردند انوار وجود — متحد گشتند اطوار وجود
گشت پیدا مظهر پیغمبری — بر همه جز مظهر او را برتری
هست از نور رخش پیرایه یافت — ز آفتابش بر دو عالم سایه تافت



گر ندیدی سایه زو افتد بخاک — سایه که دیدی کسی از نور پاک
سایه‌اش چون خاک را ناپاک یافت — لاجرم از خاک بر افلاک تافت
آنکه پاکان و صافی گوهران — آفتاب و ماه و دیگر اختران
سایه‌ها باشند از آن نور پاک — نیز پیش رای او مانند خاک
دست خود موسی چو خور تابنده کرد — عیسی از لب مرده را زنده کرد
هر کجا مرغی نوالا میرود — راز آن گوش سلیمان میشنود
نغمه داود بودی جانفزا — طلعت یوسف ببردی دل ز جا
داشتندی هر یک از پیغمبران — معجزی از بهر عجز منکران
جمع آمد جمله در ذات او — بی‌نهایت شد چو ذات آیات او

اشاره بمعراج

شاه ما کز عرش و کرسی باج خواست — این زمان افسانه معراج خواست
جامه هستی خود چون چاک کرد — فرش را از اطلس افلاک کرد
مقصد او عشق و هم مقصود عشق — رهبر او عشق هم ره بود عشق
نه بجایی یا مکانی رفته بود — تا مکان لامکانی رفته بود
با شبی تاریک و راهی بس دراز — شد سفر مشکل برای اهل مجاز
لیک جا بودش در آنجا از نخست — سوی ما نا که از آنجا راه جست

سوی یار از انجا چو عزم راه کرد / دیده را بیدار و دل آگاه کرد

از نشان راهها پرسیده بود / پرسشی چه یک یک را دیده بود

باز سوی منزل آغاز رفت / از همان راهی که آمد باز رفت

راه او راه دیار خویش بود / مقصد او کوی یار خویش بود

نه چنین کش که و انا رفته بود / روزها شبها نهانا رفته بود

## خطاب بجناب ولایت

ای یگانه گوهر سلک وجود / دو مبین نقش خوش کلک وجود

من ندانم اولی یا آخری / جز یکی از هر که گویم برتری

هر دو چشم منکرانت کور بود / ورنه ذاتت را دو عالم نور بود

مهر با هر ذره پرتو افکن است / کوری هر کو نه بیند روشن است

ولی بعد از نبی از جمله کائنات اشرف باشد و بخدا اقرب ولی بالاتراب و رب الارباب و هم ابوتراب بل کمال بندگی او را حاصل است و بکلمه عبودیت واصل رضا او مقصود قضا است وخواست او خواست خدا هرچه او خواهد خدا خواهد چنین لازال تقرب الی الله بالنوافل فبالله



یسمع و بالله یبصر و به یعزم و به یروم و به یمشی و به یقوم او را منزلت ید اللهی است و هرچه کون بر آن تعلق گیرد از قدرت الهی او را بدین صفت خوانیم و نحن ازین برتر دانیم و گوییم شاید او را منزلتی دیگر باشد و ما ندانیم بالاتراب و ابا تراب الله اعلم بغیبه

والصلوة علی نبیه

[illegible]

سید کونین سبط مصطفی / بهترین فرزند خیر الاولیا

پروریده حق در آغوش بتول / زیب دامان زیب دوش رسول

جبرئیلش مهد جنبان صبی / شیر او را مایه از شیر خدا

منبع هستی است آن فرخنده ذات / رشحه رشحه زو رسد بر کاینات

قوتها را سوی فعل آورد او / نیک را ممتاز از بد کرد او

دشمن از وی دشمن آمد دوست دوست / بد از او بد گشت و نیکو زو نکوست

هم وجود دشمن از جود ویست / هم زیانش از پی سود ویست

رهنمونش کرد خود بر قتل خویش / پس بیفکندش سر تسلیم پیش

هان مگو چیست این خطاب مستطاب / فهم کن والله اعلم بالصواب

نه کنون زین فعل شد میوزد او / از ازل خود تا ابد میوزد او

مصطفا را دودمان از مرتضا / مرتضا را خاندان اصطفا

جمله هستیها طفیل هست او / زور بازوی یدالله دست او

کی سگی او را تواند بست دست / شیر را روبه نداند دست بست

گرنه خود از زندگی سیر آمدی / عاجز از روباه کی شیر آمدی



این سعادت از ازل اندوخته است / این شهادت از علی آموخته است

چون پیام دوست از دشمن شنفت / زیر زخم تیغ دشمن فزت گفت

هر کرا از دوست شرح اندوه است / زیر تیغ دشمنان شاد دوست

از نخست افتاد چون مقبول عشق / لاجرم شد عاقبت مقتول عشق

گر حدیث ما ترا آید عجب / گفت حق خود در حدیث من طلب

طالب من گر شود دیگر کسی / راهها بنمایمش هر سو بسی

چون مرا بشناسد از آیات من / عاشق آید بر صفات و ذات من

شد چو عاشق ور مرا که شد همی / زان پس او را زنده نگذارم دمی

پس عجب نبود اگر کشتم منش / عاشق است و لازم اندر کشتنش

کشتن عاشق به مذهب رواست / خاصه این عاشق که معشوق حق است

پس مرا زاین دین مصطفی / بر شهید خویش باید خونبها

و آنکه هم منظور و هم مقبول من / کشته زان سان که شد مقتول من

هر دو عالم نیست خونش را بها / غیر من او را نشاید خونبها

هم منم دل برده هم با دل منم / هم منم مقتول و هم قاتل منم
که سزا هستم بجای خویشتن / دیگری را خونبهای خویشتن
خویش را نه را که نا بخشش / کشته‌ام تا زندگانی بخشش
کشته عشق ار شوی زنده شوی / تا ابد باقی و پاینده شوی
عشقبازی را شعار دیگر است / رسم او رسم و دیار دیگر است
با سببها دوستداران دشمنست / دشمنی او همین با کشش است
کشتگان خویش را شد دوستدار / گر کشد عشق از خوشان اعتبار
ای لهو آمیز عشق این کیش عشق / چاره جز مردن نباشد پیش عشق
هم نهان دارد برون زندگی / هم خداوندی نهان در بندگی
عشق اگر میراندت رو زنده باش / ور خداوندی بخواهی بنده باش
بندگی ما و تو نا بندگی است / حاصل آن تا ابد شرمندگی است
بندگی چون خدا را باش / از خودی سوی خدا بشتاب خوش
هرچه جز حق از میان برداشتش / بندگی هم برکران بگذاشتش
نه عمل را راه در این شاهراه / علم را نه بار در این بارگاه
مدرکات ما همه وهم و خیال / حق تعالی شانه عما یقال



چون رسید اینجا سخن خاموش شو / لب ببند و پای تا سر گوش شو
رازهای ناشنیده گوش دار / لیک در گفتن زبان خاموش دار
از مقیمان در میخانه‌ام / میرسد هردم ز نو پیمانه‌ام
در درون میکده آوازهاست / بر زبان چنگ و نی خوش رازهاست
رازها می‌آیدم زانجا بگوش / لیک میگوید سروشم تو خموش
باز ساقی ساغرم لبریز کرد / زآتش آهم آتش تیز کرد
کوه از یک قطره می مدهوش شد / کی توانم من دگر خاموش شد
من ندانم محرم از نامحرمی / هر که خواهد گو بیا بشنو همی
سر از خوبان را چرا باید نهفت / راز ما با سیرتان باید بگفت
راز خوبان را نگفتن کی رواست / رازهای نا نهفتن راست است
خوب رو را روی بی پرده نکوست / آنکه در پرده بباید زشت روست
ماه کی باشد روا در زیر میغ / منبعها پنهان بباید ای دریغ

## خطاب با نفس خویش

تا بکی ای نفس علت زای من / ای شده در دار تو در ماندهای من
تابع خود تو باید بود نم / روی دل سوی تو باید بود نم

روزگاری شد هوایت جسته‌ام
هرچه جز یادت ز خاطر شسته‌ام

بر رضای خویشتن گر بد بست
بر خلاف خویشتن گر بد بست

با هوای تو دمی نغنوده‌ام
با رضای تو بگو کی بوده‌ام

هم به تصدیق خود و انصاف خود
یکزمان بشنو ز من اوصاف خود

دامن مقصود از کف داده
پشت بر مقصد براه افتاده

جز تو کس از یار خود دوری کرد
از دیار خویش مهجوری کرد

نام مردون زنده کی بگذاشتی
نیستی باید که پنداشتی

شادی گر یافتی گفتی غم است
زخمی ار دیدی بگفتی مرهم است

خود ز شادی روی دل برتافتی
سوی غم شادی کنان بشتافتی

از نکونامان گریزی تا بکی
با نکونامی ستیزی تا بکی

ننگها از نام تو دارند ننگ
از تو بدنامان کنون دارند ننگ

خویش را بدنام و رسوا کرده
نابجا در ننگ پیدا کرده

هم خطاب با نفس

ای گرفتار جهان پیچ پیچ
هیچ دانا کی جهان هیچ است هیچ

ای تو از پیراهه ره نشناخته
توسن شهوت بهر سو تاخته



راه پر راه است و دزدان آگهند
همرهان راه دزدان رهند

پشت بر مقصود پوئی تا بکی
مقصد از پیراهه جوئی تا بکی

ای ره از پیراهه بتو نزدیکتر
مقصدت از ره بتو نزدیکتر

دیو غفلت سوی این راهت کشاند
مقصد و مقصود تو در خانه ماند

باز گرد ای بیخبر از راه خویش
باز جو انجام خود و آغاز خویش

در نگاه کرم بهانه جستن بر جرم خویش اگر معترف گشته زانکه گناه حجاب آمرزش است

ای نبودی از وجودت بود من
در تو سرمایه بهبود من

در قفس خود بی‌رخ بگشادم
هرچه را لایق بدیدی دادم

از درت چون با چشم سازی سفر
کردم از آنجا چو آغاز سفر

زاد راه و توشه و سرمایه‌ام
هم تو خود دادی بقدر پایه‌ام

گر درین بود از زیان آورده‌ام
هرچه را بردم بسامان آورده‌ام

گرچه عمرم صرف عصیان تو شد
ور چه عصیان هم بفرمان تو شد

این زمان پشت بپاداش گناه
نبودم غیر از زبان عذرخواه

از گناه خود ندارم هیچ بیم
طالب بخشش بود بانگ کریم

بر کریمی تو اذعان کرده‌ام
پشت از جرم ارمغان آورده‌ام

گر ضمیرم قابل اسرار نیست / گر زبانم لایق گفتار نیست

تار جانم را ز نقصان رشته اند / در وجودم تخم حرمان کشته اند

دوری و مهجوری و نادانیم / از ازل نقش است بر پیشانیم

آنکه هر ناقص ز لطفش کامل است / وانکه فیضش نیک و بد را شامل است

گرچه ما دوریم او نزدیک ماست / روشن از نورش دل تاریک ماست

کامل آمد از کمال او کمال / وز جمال او جمیل آمد جمال

در درون جان خود بنهفته ام / هرچه را گفت او بگویم گفته ام

جاهلم با خویش و با او عاقلم / ناقصم با خویش و با او کاملم

گه لبم چون غنچه بندد از بیان / همچو بلبل گاه بگشاید زبان

تا بگلزارش نوا سازی کنم / با دگر مرغان هم آوازی کنم

گه رخ گلها و روی لاله ها / برفروزد تا برآرم ناله ها

گاه روی گل بپوشد در حجاب / از خزان بندد گلستان را نقاب

خارها را جلوه آموزد بباغ / نغمه سازی را دهد نوبت بزاغ

خارها هم خود ز بستان ونید / زاغها نیز از گلستان ونید

کلک چون بلبل نوا آغاز کرد / پرده از راز گلستان باز کرد

بلبلی باید که یابد ساز او / تو گلی تا بشنود آواز او

گر شگفت آید ترا گفت رها / نبود انصاف ار کنی انکار ما

بیکرانی بحر [illegible]

آفتابا آسمانی زو عیان / گوهر بس بحر با در وی نهان

رای او مهری ولی برتر ز اوج / طبع او بحری ولی فارغ ز موج

چون محیطش نیست گاه جوش بود / تنگ باشد بحر اگر موج جوش بود

موج گه گم بود بحر از ژرف بود / آب که ریزد چو کم از ظرف بود

زان نهان بحرهای تو بتو / گشته بحری رود در رود و جوی جو

گلستانش گاه بی آمد ز خزان / تشنه جویان جویبارش در روان

سروسان از آن گلستان رسته ام / بر کنار جوی او جا جسته ام

در کنار بحر نه زاهم سبوز / ز میان جو نه آگه هم سبوز

قطره قطره آب می بنمایدم / لحظه لحظه تشنگی افزایدم

جوی خون از دل بدامان بسته ام / خشک لب بر طرف جو بنشسته ام

فیض از آن یم ندیده جز نمی / آب حیوان ریزدم از لب همی

دردها را اگر چه درمان کرده‌ام / کفرها را اگر چه ایمان کرده‌ام

عشقم از نو باز اگر یاری کند / ور طلسم باز غمخواری کند

خاصیت دردها درمان نهم / کفرها را معنی ایمان دهم

تا بجا نهم دردها نا گند / در ضمیرم کفر ایمانها که

بر طلسم باز دارم رحمتی / تا نهم باز آرد رحمتی

دردها بر دارم و درمان شوم / کفرها بگذارم و ایمان شوم

باز خواهم خواست کامی بیشتر / عشق خواهد رفت کامی بیشتر

آنکه نه درد است و نه درمان شوم / آنکه نه کفر است و نه ایمان شوم

گاه گردم درد و که درمان شوم / گاه گردم کفر و که ایمان شوم

تا که چند چنین خیال را شرح مقالات و زنم خامه را صاف آب با انوار صبر و سنا زام
وا نوشته آن سر و روی آن تشنه کام چشمه لب آب نبید باز اگر کامی بطلبم شرح حالی شقا
قلم را بساط اتصال آشنا داشته ام کشرب الطایر القرع در مقام خاطر که داشته ام حکیم

در مقاصه این قصیده اگر چه تخمیس نشده در بحر ... شاه میر ...
زاده چه



هوا باد و هوس باران طمع خاک و جز خضرا / در این گلشن زمین بادا که بند دل گشاید پا

مرا از حرف این ها بوی نشد حاصل جز این گاگون / بپا دارم لبی منت ز خار و بر سر از خارا

در این سودا اگر سودی بود در نیستی باشد / چه حاصل‌ها که زند از سبحه و از زاهد از مینا

بشاخ گل بجام ملک شاهانه دست و بندی دل / که پیوسته با خار و گه گسسته از خارا

بپا جا که بسیاری چه داری از مردان / بپا ها که بگذاری چه آری دست بر یغما

گذاری رنج بر یاران بسیاری گنج بر سالان / طمع داری ز هشیاران ازین جنت ازان اعلا

ترا بر گرد این خانه مثال از شمع و پروانه / ترا بر حرص این دانه قیاس از آب و استسقا

چو ره بر بیکسی داری چه ویرانه چه آبادی / چو دل بر مرگ بنهادی چه بر خارا چه بر دیبا

نفس را نیز تسبیح پا پای هوس بربند / قفس را رخنه بر پیش پا بال خرد بشکن

سراسر ابر غم وادی نهان از رهروان هادی / درین ریگ شب مشکل که جوید راه ما پیدا

دلا را اگر هوس چندی به صاحب پایه گیری / روا باشد اگر سنجی بدان دلدار جا بخش

که بند و نقش آن ... بر کار دل / ز دل جان آورد ... نهان کنید پیدا

رنجها و رنج تو بود او نبود تو / هم او رب و دود تو حکیم و قادر و بینا

جزا و فاز و از فاز نهید نشد مگر او ان / هم او باقی و از باقی نیاساید مگر او تا

بدل سلطان جان ترسم دل بر رخ کس / گر بر عارض لانه نگری از دیده اول

سری گوشه ده در محنت زهی پوشیده در ظلمت
دلا آغشته با شهوت سری سرگشته از سودا

در لغت باید ازانان که تن پرورده اند از جان
سری با زحمت از سامان دلی در رنج از غوغا

دلا از ظن نادانان چه اندیشی ندیدستی
که مفلس از تهی دستی کند از دعوی بر کالا

ترا بر بال و پر از خود اگر آلایشی بود
ز غوغای کس طبعان چه داری باک ای عنقا

تفکری عاطل از اغراض و ذکری عاری از اعراض
دلا آسوده از احباب و جانا فارغ از اعدا

گهی از حمد یزدان جو بقای خسرو عادل
گهی از مدح سلطان گو ثنای خالق یکتا

یکی سلطان یکی یزدان یکی پیدا یکی پنهان
یکی عکس و یکی اصل و یکی لفظ و یکی معنی

ترا بس ز اول و آخر چه پیچی یاد کرد این بر
ازین اسمار نا موضوع ازین اشباح بی اشیا

[illegible]

معارفه الاحوال

چو رنج خمار ابد نشانیدیم
زان باده که در ساغر ایام کشیدیم





ز کثرت توشه برداری ره توحید بسپاری
ز کشور با که زاری و با حد با نهی رجا

معانی از صور خوانی نه معنی را صور دانی
بباغ چمن از رخ نا بعقبی پیش از دنیا

اگر با دوست بنشینی چه در پیدا چه در پنهان
خلاف دوست بگزینی چه در سرا چه در صحرا

بپوشی گر نظر داری چه در دیر و چه در مسجد
بکوشی گر که آری چه با شیخ و چه با ترسا

چو از قید هوا رستی چه سلطانی چه درویشی
چو دل با دوست پیوستی چه جابلقا چه جابلسا

چو کالا ایمن از دزدان چه در گلشن چه در هامون
چو کشتی ایمن از طوفان چه بر ساحل چه در دریا

چرا مانی ز حق غافل نبینی کنف الطاف
به پیش در خسرو عادل جهاندار جهان آرا

فروغ سایه یزدان برافراز جهان تابان
که خورشید را پنهان چو بینی سایه نور افزا

شهنشاه جهان فتحعلی شاه آنکه رای او
فروزد بر خرد زانسان که تابد بر فلک بیضا

جهانداری که ذات او دلیل سر کردگار شد
که در مذهب بدانان یکی در مشرب دانا

سخن آشفته از دشتی نیوشانیده با غفلت
حدیثی بس شگفت است این که دریا با حد

مگر چشم از غرض پوشی بگوش انجمن بنیوشی
پی فهم سخن کوشی نه در بیهوده گفتنها

ز رنگ آب و هوا زادیم و از رنگ نمانده آ کشتی
زبان مرغ صحرا ماند اندر صخره صما

زبان زرد از پیداران اگر کوته کنی شاید
شنیدی بوده بر آن در لبی ناسوده برپا

ترا آلوده از فعل طبیعت جیب تا دامان
چرا خواهی ز پاکان آستین هم سود خوبان را

سرتاسر این بادیه هر سو که گذشتیم / پیش و پس این قافله هر جا که رسیدیم
جز نالهٔ عشق و غم جانان ز دو عالم / چیزی که بدان شاد توان بود ندیدیم
با جنگ هوا وادی غفلت بسر بردیم / با چنگ هوس پردهٔ عصمت بدریدیم
سرمایهٔ شادی دو عالم بقدر ایام / دادیم و همین حسرت و اندوه خریدیم
نبود غم از راه نبردیم بجائی / پیچیده بر شب همه و دود ندیدیم
شد قسمت ما آنچه رضا بود و قضا را / با خنجر آن رحمت بیهوده کشیدیم
القدیر قوی را که نه [illegible] ضعفان / هم [illegible] تقدیر رسیدیم
[illegible] ازو که همت چو [illegible] / افسوس [illegible] نامی ندیدیم

مطلع الصبح

طلع الصبح فاضت الانوار / کی از خفتگان نشد بیدار
پند گیرید چند ازین غفلت / شرم دارید تا کی این پندار
ای بس آزادگان سرو خرام / پای خجلت بگل درین گلزار
ای بس ارزندگان پرمایه / دست حسرت بسر درین بازار
می ندانید یا اولی الالباب / می نه بینید یا اولی الابصار
مانده از رهروان درین وادی / زانگ خونین و آه آتشبار



شعلهای شعله در دل سنگ / غنچهای شکفته بر سر خار
شد کمال آیت زوال ازل / عمل الملک کادت الاسحار
تا درنگت بود شتاب مکن / تا توانی ز رفته یاد میار
تا نگشته شیشه سنگ مجوی / تا نیفتاده پردهٔ شرم مدار
تا توانی مکن عهد مبند / تا توانی شکست توبه میار
خاکساری گزین که سنگ [illegible] / کاید از خاک گل ز سنگ شرار
کوش تا نقد دل بدست آری / که بجز دل نمی ستاند یار
آنکه سرمایه در کوشش بود / غیر حسرت نبرد ازین بازار
جیب جان چاک شد ز دست هوس / آخر ای عشق سر ز جیب برآر
آخر ای کشت دل که بروی / آخر ای ابر دیده قطره ببار
آخر ای نفس کفر نفس بشکیب / آخر ای عقل یک قدم مگذار
مانده از قافله صد [illegible] / کم هی کوشش بدر [illegible] دار
سر نمیشن گر توانا جست / رهبری جست و مرکبی رهوار
مرکبت نیست غیر فضل کسی / رهبرت جست جوهرش و چار
چند بر پرده نقش می فکنی / دع الاوثان وکشف الاستار

| | |
|---|---|
| پرده بردار تا عیان نگری | لیس فی الدار غیره دیار |
| شهرها پر اندران یکسان | مسجد و دیر و سبحه و زنار |
| بزمها پر اندران کرکنگ | عاشق و یار و چپ و دل و دلدار |
| زخمه زن مطربان چنگ آهنگ | هم نوا چنگ و بربط و مزمار |
| باب و گوش گرم گفت و شنید | مست با باده با خرد هشیار |
| ذکر آموز ذاکران طیور | راقد ابالعشی والابکار |
| این ز خاموشیش بسبب تسبیح | آن فراموشیش بدل اذکار |
| تاجداران کشور معنی | شهریاران عالم اسرار |
| ره بری کر بپوشش نگری | کبریا را بری را ستکبار |
| ملکها پر اندران ملکان | رانده پیکاه و کنه خود جبار |
| تخت خاقان چو گرد در راه بش | تاج قیصر چو تا بدار دستار |

**امثله کاشفه**

| | |
|---|---|
| پیداست سر وحدت از اعیان اثری | العکس فی المرایا والنفس فی القوی |
| شد مختلف بمخرج اگر نه چه شد که هست | یک صوت و یک ترانه کهی مدح و گه هجا |
| هستی چو بحر و دل چو یکی کشتی اندران | از نفس بادبانش و از عقل ناخدا |



| | |
|---|---|
| عشق است با دوست از ره سوی مراد | لیک از صواب گاه گراید سوی خطا |
| انظر فما رایت سوی البحر اذ رایت | موجا بدا فمنه بدا فیه ما بدا |
| کاهی صواب نام نهیمش گهی خطا | که ناخدا خطاب دهیمش گهی خدا |
| بابا در زلف و روی تو دیدار نیکوان | کالشمس فی الدجیه والبدر فی الفجر |

**در حسن شرع عقل و علم و عشق**

| | |
|---|---|
| نفس شوم تو چاه تاریک است | راه شرع ار چه راست باریک است |
| عقل و علم آن چراغ و این روغن | شب تیره ره از آن روشن |
| عشق پوینده مرکبی ره جو | باشد از ذکر تازیانه او |

**تمثیل دیگر**

در ظلمت جبلت نفس چاهی تاریکست و شرع راهی باریک عقل چراغی روشن و علم را منزلت روغن عشق مرکبی رهوارست و از ذکر تازیانه در کار است چراغ راه از چاه نداند و بی روغن چراغ نماند بی مرکب راه طی نشود و بی تازیانه مرکب نرود

**در منع از تاسف گذشته و شرح حال پیش**

اظهار ندامت از کار گذشته نشاید و از حکایت زبان رفته سود حاصل نباشد

| | |
|---|---|
| بدل شکایت اگر از غمی ترا | با هیچکس مباد حکایت از آن کنی |

| | |
|---|---|
| گر دوست است رنجه مکن‌اش دل ز غم | ور دشمن است خاطر او شادمان مکن |
| وین هم غم دگر که ز بیهوده گفتنی | دلشاد دشمنان و غمین دوستان مکن |

غم نهفته ز شادی آشکارا به زیرا که از آن دوستان از رنج غمگساری آسایند و از آن دشمنان بر رشک و کینه افزایند

حکایت غمناکان

الحمد لله رب العالمین چه غم داری آخر نه از عالم بنده را از هیچ حادثه با یقین نجات و ند
قدیم غم روا نیست مخلوق ضعیف را پدر خوانده و چون دانا که هرچه کند از روی تربیت
و مهربانی است از رنجش نگرانی به نجات حادثات احوال تو علیم است و نه در بد و نیک کار
تو حکیم تغییر منفعت [illegible] و تقدیر مصلحتی [illegible] سبحانه و تعالی جمیع صفات کمال
پروردگاری است حکیم و دانا و چه توانا فاصبر لحکم ربک فانک باعیننا

در بیتی — حجت صبر

تو دل منظر کرده کاری چنین — نباشد روا گر نشینی غمین

مما شهد [illegible] القرآن [illegible] ان الصبر و [illegible] الشدائد مفتاح
و لابواب الفوائد مفتاح [illegible] البلاء و ترک الجزع عند الابتلاء فی الصبر [illegible] القلب
الاحوال سرور [illegible] غمگین از غم مباش و شاد از شادی
یکسان باش خرابی و آبادی از آنکه بهر حال دل در بند است فرق [illegible] بنده کز آزادی
قال عز و جل و لئن اذقنا الانسان منا رحمة ثم نزعناها منه انه لیؤس کفور و لئن اذقناه نعماء



بعد ضراء مسته لیقولن ذهب السیئات عنی انه لفرح فخور الا الذین صبروا و عملوا الصالحات اولئک لهم مغفرة

نکته — واجر کبیر — فی نکته

کی تکیه‌ش هرچه پاید دلبستگی را نشاید گفتم هرچه نماند دلبر دل نشواند چرا که هرچه پاید پیدا است که از خود
وجودی ندارد و هرچه نخود موجود نباشد اثری نخواهد داشت و هرچه را از خود اثری نباشد در دیگری اثر نبود شاید
پس هرچه پاید دل بر دل را نشاید آنکه دل چیزی دیگر نیست و در پاید

در فواید — خوشی — او شکلی نیست

از گفتار بیهوده اندیشه کن و جز بضرورت خاموشی پیشه بزرگان گفته‌اند تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش
نهفته باشد بشنو که دیگری را در نظر عیب نماید هر دل را هوا او با هر سری سودا است مجلس قوم عقد قوم
مثال هر کس معلومات و مکتسبات خود را دوست دارد و هنر داند و هرچه نداند و نشواند دشمن شمارد
و عیب خواند هنر و عیب مبدل شوند کمال مبدل و مختلف گردد پس هرچه را هنر داند اگر دیگرانش هم
هنر دانند و گویا هنری نهفته باشی و اگر عیب دانند و گویا عیبی آشکار کرده هر حیثیتی از آن که عیب چون گفتن

در صدق و راستی

کار با خوب راستی راست نیاید چراغ لاغ را بد روغ فروغ است و لاجرم باید اگر با گر
شمع برنده میان بزرگان سرافکنده و گر خواهی مقبول و دوست گوی چنان بر سر آن خراب [illegible]

بگوی

خداوندا آن الهی مرحوم معصومه الله و الیه السلام ...

در حق حبیب ... خداوندا رحمت کن ...



... است به عزت و عدو بود خواهم فقیر و حقیر ... پیش از ... خدا

... آرام و اگر ... از ... حقیر ... جلال ... خواهند

... و ... که ... جلال ... باشند ... کنند

... از ... و ... جلال ... خواهند بود و ... تا ... [illegible]

الحمد و الصبر

٢٢ در حق ... خواهد ... و ... کار ...

و ... و ... کار ... گشته ... کار ...

که ... و ... کار ... چاره ... کار ...

... کار ... و ... دل ... کار ... گشته ...

... کار ... و ... گرفته ... خود ...

... خود ... و ... هر که ... باشد ... کار ...

جواب از جوشن ... او ...

٢٣ از ... که ... پادشاه ... که ... جان ...

... که ... خود ... دشمنان ... که ...

بخشنده و پاداری

## بیانی الکن از ناپایداری عمر

الکن شمسی مصاحبه طالب، دکل نعم با محاکمه زمانی عقلا بغیر عالم را که حدوث لازم است از بدیهیات
اولیه شمرده‌اند و اقبال اسرار تجدد و حدوث نیز باید از آن جمله جاده نوردی قرمز التحاب برای نام
که زنانا پایه اعتماد نشاید دانستن هنگ شیر جهان است عدیم البقا بلاد مزجوها محروم
وپسرها محزون پیر است عمر و نقدها خسر بهار گاهی گشته است و اخلاق در آستین و باغبان روزگار را
کمنجری سلامت بهره‌وکالت خوانده اگر شما در اسرار زاوجت برای دیگری داشت و اگر آن را
سرخ رو ساخت داغ رسی گذاشت غنچه اش بشکفته و بنفشه اش آشفته گرد شش آزادی برای نیز
وشمشاد دلش نهال بیخود در آسمان آثار بهارش چیزی است تا در خزان چه دارد و تماشش ... تا چه
غم چه دارد باز ادوام بسته و ساز و باغ را از خاره زرد برگ بیچارگی فکنده بر شاخ افتاده غبار غنچها شکفته
قصه‌ها گفته را نکنند ازنامه در زبان ریشان از نوبهار در فکر را در روزگار کمر خوش بکشد و بو نظیر
کمچپان کرده و در بستان زمانه درخت رنگ پرشیر مقصود و میوه طلب اش هایش در باغ و هر شاخ عندلیب را
از شدت حوادث نالیه آب است و در گلستان جهان بر مرغ نغمه سرا تیر بلا دوخته بر آمد جوهری
زمانه که هر دم را که درشته بازار کوی نایشتر داد و چمن با علایم رسید هیچ در جست و خار زن روزگار تجربه زا
که سالها بخون دل آمده درخت چون هم برت بر جنین دم شکسته چرخ پیرا خنثی عادت کودکان است
و هرچند گاه مانند طفلان بر سر پیشه نقش برآرد و با هر ادکه نه زیب و فتور بر دارد و ناناکه گذرد و دیگر
بدیگری پردازد و پس از آن نیز بصورت اول سازد یا همانا و هر را پیشه لعبت بازان است و هرچند تازه تباطی
برنهد و صلاحیت طلی در هر یک لعبتکان را بیان انداز و هر یکی را دگرگون تواناست نقد



هر یک را چه چرا اگونه نوانه دارند در پس پرده نهان نغمه سرایانه دارند تاکاه یکان یکان لعبتکان یاد در گرد وقت
باطل را اگر پاره در گرد شش نه البته و والله آفتاب خشکی در جاه جهانی که پیرزنی با طلب این باطل ... نشاط
کنده و بطلب است و تماشا سرای فلک که پایان نقش و صدر نشین باطل و دنیا و هر دو باب است
جادو و تا تو نه تو بهر غم نسیم بیکران ناپاره خشک گرد تنی جان جزم است و در بستر نامه در دام
پنهان است آنچه در عالم است اگر همه هست آنچه در عالم است

## حکایت ملکیه

نهال گلزار سروری [illegible] کرامت دیده و آب رافت حضرت نظارت [illegible] و از نسیم معدلت [illegible]

[illegible] جلوه و دوام آرایش گیرد و از [illegible]

از [illegible] کیفیات کرامت و معدلت و رافت [illegible] پادشاه [illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

دشمنان [illegible]



[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی [illegible]

[illegible]



[illegible]